## دیباچه از نتائج طبع عالیجناب شیخ احمد حسین خان بهادر تعلقدار ریاست پریانوان ضلع پرتاب گڈه دام اقباله

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً و مصلیاً - تجدید خیالات نادره و تسوید حالات فاخره پسندیدهٔ خاطر
هر ذی شعور ست و مطلوب دلهای نزدیک و دور شمیم گلهای معانی عطر پرور مشام روحانی
دل مرآت منزل صبح نفسان از ضیاء بازغهٔ خورشید اصولات صحیحه و مطالبات قدسیه
حکمیه عکس پذیر - و آئینهٔ قلب صوفیان عالی دماغ پرتنویر - خوشا طبیعتی که رو بتجدیدات
مضامین آرد نه تتبع اصلاحات غیر پرداز و تصدیق تحریر حقیر نظارگیان
حقیقت بین و دیده‌های نصفت آئین از مشاهدهٔ این کتاب مستطاب خواهد نمود
و از مکاشفهٔ اصل مطالب حظ وافر خواهد ربود فی زماننا شعار هر صغار و کبار و شعار
هر ذی کمال و وقار بنمود لیاقت و بلاغت معلومه است نه باطلاع و اصلاحات
کو الف سعد و مه بفحوای ع آنچه استاد ازل گفت همان میگوییم ۞ بخلاف مقاصد
مصنف که یادگار او موجب فیض عام ست نه صرف خواهان نام اکنون حسب ارشاد
مؤلف عالی النسب و الاحسب و بمضمون الامر فوق الادب که مراد از تسمیهٔ کتاب بود
پرداختم و به خیالات نادره (سنه ۱۳۱۲) اسم تاریخی موسومش ساختم الهی این رساله
عینک دیدهٔ عالی نظران باد بالنون و الصاد بحرمت النبی و آله الامجاد

# خیالات نادره

سنہ ۱۳ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بنامیکہ ناید صفاتش بگفت ❊ عیان کرد تن را و جان را نهفت
حدوث و قدم را بہم پاسے کرد ❊ قدم را درون حدوث جاے کرد
درین خاکدان کوزۂ بے ثبات ❊ بظلمت نہان کرد آب حیات
بہر قطرہ بحرے نہان میکند ❊ بہر ذرہ مہرے عیان میکند
نہان و عیان جلوہ کار اوست ❊ ہمہ پرتو نور اسرار اوست

فاتح ابواب مقصود مفتاح حمد رب معبودست کہ نمود قدرتش ہر خلقت نابود خلعت وجود در بر کشید فتبارک اللہ احسن الخالقین و حصول کنوز بہبود نعت سرور محمود ست کہ بمین ظہور مسعودش عالم امکان قباے شہود در بر تن پوشید صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ اجمعین مقالۂ اول در بیان عالم امر می باید شنید کہ چندانکہ از زمین تا تحت عرش برین قیاس کنی از یکدیگر آنچہ فوق اوست لطیف تر ست حتی کہ نور زائد از ہمہ لطافت و نفاست دارد لیکن این ہمہ از عالم حدوث و خلق باید دانست و آنچہ فوق عرش است عالم امر تعبیر تصور باید نمود ازین ہم رمز قُلُوبُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَرْشُ اللہِ تعالی صادق

که بخلق و امر تعلق دارد حالا قیاس کن که عالم امر بحسن و خوبی بچه نوع اشرف و
الطف خواهد بود اما چون قسمت پذیر نیست و از احاطه مساحت و تقدیر بیرون است
و از لونیت و تماثل و تشبه و تناسب معرّا و مبرّا است بچه لفظ یاد کرده شود جز آنکه
نورش گویند باعتبار اینکه درین عالم مثال چیزی از نور بهتر نمی یابند لاجرم
بعبارت نور یادش کنند ورنه آنچنان نیست که مثل سیارگان آسمان بچشم ظاهربین
درآید و گوش کن که درین عالم صورت هیچ معنی بی لفظ نیست و آنکه بلفظ نگنجد
بگفتن چه رسد و آنجا که معنی علم ظهور کشد لفظ سر بجیب عدم درکشد ازین رهگذر
سالکان منازل طریقت و واقفان مراحل حقیقت را چون دیده دل بآنجهان
بینا شود عالم حدوث و امکان در نظر آنها معدوم و موهوم گردد و بجمال
لایزال و جلال باکمال او تعالی چنان محو و مستغرق شوند که جز انوار ذاتیه
و صفاتیه او تعالی چیزی بنظر شان نمی گنجد حتی که ترانه سنج لا موجود الا هو
می شوند و عالم خلق را مثل ذره بجنب آفتاب بی اصل محض میدانند و او را از
دایره وجود حقیقی خارج شمارند و اما آنانکه او شانرا نصیبی ازان نیست باندازه
محسوسات اینجهان پی می برند و در تحیر می آیند ازینکه بر حسن و جمال عالم بقا خبری ندارند
مثل حشرات الارض که در جوف زمین متواری اند جز از ذات جنس خود اطلاعی بآنها
راه نیست اگر از حسن جمال و کیفیت انهار و اشجار و کیفیات علمی و عقلی ازین عالم
مثال بآنها نقل کرده شود هیچ بفهم و حس او شان در نه آید و همچنین حال جنین که در رحم مادر
جهان او سعت از وسعت و فسحت ارض و سما و کیفیات نور و ضیا و محبوبان دلربا و
گلزار و آبشار جانفزا علمی ندارد و چگونه داند فافهم وقس مقاله و وهم

در کیفیت روح بدانکه روحی که محض مختص بنفس نفیس انسان ست آنرا نفس ناطقه و روح انسانی هم نامند شریف‌ترین گوهریست و لطیف‌ترین جوهرے سراسر نوریست بلکه نور را ازان ظهورے گوهر محیط حیّ لایموت ست جوهر بسیط قدم و ثبوت دامنش از لوث حدوث مبرا است ذات پاکش از شرح کم و کیف سعر اعنقاے آشیانہ جبروتیست و ہماے اوج لاہوتی مست بادہ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ شان اوست قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ شمۂ ریحان او شہود عشق حقیقی جلوہ ایست از جلوہ ہاے او ظہور عقل کلی جزویست از جزوہاے او خوش خرام عرصۂ تجرید یکہ تاز ساحت توحید گلشن وجودش بخیزان حد عمرش بی پایان مکانش لامکان بیانش لابیان بر صفات بیچون و بیچگون دلیل ست احسن مظہر رب الجلیل ست روشن بیت آئینہ کز زنگ آلایش جدا است مه پر شعاع نور خورشید خدا است و باصطلاح اہل تصوف دل ہم گویند مراد از دل ہمین روح کامل ست نہ آن دل که از آب و گل ست فی الواقع دلی که بمنزل روح حیوانی ست از عالم حدوث متکوّن شده چگونه بدین صفت بعالم قدس و قدم موصوف خواهد گردید که توجه هر شئ بسوی اصل خود میباشد پس آن دل آئینه ایست نوری که هیأت عالم ظاهر و باطن بدو منطبع میشوند و عکس پذیر ند بل در صورت صفائیش از ثری تا سما هیچ مانع نظرش نمیتواند شد و حجابی محجوب نمیتواند کرد و چرا نباشد که مردم چشم مردم و غیرهم از دانه خردلی بیش نیست از قوت نوری که در عصبۂ مجوفه محلول و منطوی ست چه قدر اشباح ارضی و سماوی بدو منطبع میشوند و محل ادراک در مے آیند پس چیزیکه جان نور توان گفت و از عالم قدس بوجود آمده لامحاله انعکاس و انطباع از فرش تا عرش توان کرد

بیت دیدهٔ دل چو کند سیر فلک نیست عجب ؁ شیشهٔ دور نگر دور نماید بقریب ؁

بلکه چون از لوث محسوسات و محدثات انجلا یابد عالم ملکوت و لاهوت را مشاهده میکند و تجلی ذات واجب الوجود متجلی میگردد و ازین هم بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهٖ میل رجعت و اعادت بذات خود دارد **بیت** هر کسی کو دور ماند از اصل خویش ؁ باز جوید روزگار وصل خویش ؁ و درین شک نیست که حادث را حادث دیده اند و دیده و دیدهٔ ظاهربین آنچه محاذی دید اوست در می یابد و دیدهٔ وهم و گمان صورت ممکنات را که حد او محدود است توان دریافت و عالم قدیم را بجز قدیم کسی را مجال نیست که ذرهٔ ازان دریابد یا باسرارش پی برد إِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ پس گوهر دل از مادهٔ امر که قدیم است ساخته اند ازین رو بحکم نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي مادهٔ ش قدیم است و فی نفسه قدیم نیست لیکن ابدیست و دوام بقایش پایهٔ شهود و محل نزول تجلیات ایزد تعالی و معرفت او تعالی است **بیت** حق نه گوید نگاه بر دل است نی بر آن صورت که از آب و گل است ؁ إِنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ وَلٰكِنْ إِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ وَابْنُ مَاجَةَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ مَرْفُوعًا و از آیت يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا مستفاد میشود که بدانستن کیفیت و ماهیت روح هر کسی را دستگاهی نه بخشیده اند که پیغمبر را باید بگو ای محمد با سائلان که از قوم یهود بودند که شما را علمی نداده شده است که حقیقت ماهیت روح دانید باینقدر اکتفا می فهم شماست که چنانچه دیگر مخلوقات بگفتن کن بوجود آمده روح هم پیدا شده مثله چنانکه از طبیب کیفیت قوای حساسه پرسند طبیب گوید که شما را علمی

وفی نسبت این قدر دانستن کافی ست که بقدرت قادر مطلق قوتی پیدا ست
باید دانست که روز ازل چیزیکه از صور علمیه اول حق تعالی پیدا کرد عالم ارواح
بود که بگفتن کن موجود گشته بمصداق آیت اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ
لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ مبرهن ست، وبدانکه این آیت بجواب سوال کفار رهبان نازل گشته
ورنه حضرات انبیا علیهم السلام خصوص جناب اقدس صلی الله علیه وسلم از کیفیت و
ماهیت روح واقف وماهر بودند چه هر جنس جنس خود را می شناسد ذات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که بحقیقت همه تن روح بود چگونه نشناسند بلکه اولیاء الله را که از تابعان
جناب ممدوح اند کشف عالم ارواح وکشف القلوب وکشف قبور وکشف عالم ملکوت
وغیرهم حاصل میشود وازین همه خرق عادات که عبارت از کرامات اولیاست واطلاع
بر اسرار قلوب وپیشین گوئی از ذات شان صادر میگردد وبدون استحصال واستکشاف
چنین امر بپایه اهل کرامت نرسد وبزمرهٔ اهالی کرامت شمرده نشوند لامحاله قوت روحی
از همه افضل واکمل واقوی ست که محاذی آئینه اش لوح محفوظ تواند بود لاریب
بجائی ما نحن فیه نسبت بطرفة العین از تحت ثری تا سدرة المنتهی در می آید وبر می آید
لیکن تزکیه وتصفیه نفس شرط مقدم ست آنها که بدین دولت رسیده اند تکمیل
قوت روحی کوشیده اند تا خلعت حیات دوامی پوشیده اند الحاصل
اهل معنی از کیفیت وماهیت روح چنان باخبر اند که از خود بیخبر اند مگر بیان آن
بترکیب لفظ وعبارت در نه آید دیدنش را چشمے دیگر وبیانش را زبانی دیگر ست
تا دیدهٔ باطن نگشاید قیل وقال واستدلال هیچ کار نه آید از مثنوی معنوی
پاے استدلالیان چوبین بود ÷ پاے چوبین سخت بے تمکین بود ÷ علم رسمی

سر لیسبر قبیل ست و قال ؎ نی از و کیفیتی حاصل نه حال ؎ و آنها که چیزے گفته اند
بلباس دیگر آورده اشارتے کرده اند بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران ؎
گفته آید در حدیث دیگران ؎ باید دید که چون روح پر فتوح از عالم قدم با مر رب اکرم
قدم توجه بدائره حدوث و امکان نهاده در پیکر انسانی آرمید انسان ضعیف البنیان
خلعت لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ آدَمَ بدولت او پوشید نظم چون ماه عرش
سوے زمین آمد از حجاب ؎ پر نور شد بجلوه او خانه تراب ؎ شد جلوه گاه حسن ازل
مشت خاک زو ؎ دیدش چو چشم عشق در آمد با ضطراب ؎ غمخانه حدوث نه بد جائے
او و لے ؎ آورد بوے عشق درین کلبه خراب ؎ هر چند ز اصل خویش جدا گشت پاک
نیست ؎ آخر بسوے اصل شود مرجع مآب ؎ مِنَ اللّٰهِ الْمَبْدَءُ وَ اِلَيْهِ الْمَعَادُ
و درین آمد و رفت روح سر لیست که بدون فراق لذت وصال حاصل نشود و بدون
ظلمت قدر نور و بے رنج لذت سرور بظهور نه پیوندد و صائمان را عند الافطار چه لذت است
و عاشقان را بعد فرقت دیدن دیدار چه فرحت که کسے گفته است بیت گر نبودی محنت
هجران و درد اشتیاق ؎ کس نمیدانست قدر دولت دیدار را ؎ مقاله سوم در
تصفیهٔ قلب و تزکیه نفس تصفیه قلب عبارتست از لوث جرائم شهوت و غضب
و هوا و هوس و جمیع مهلکات دل را پاک نمودن و مدام ملازم بذکر باری تعالی و تفکر
معرفت قدرت حق جل و علا دل را مشغول داشتن و هر نفسے که از شهرات نفسانی
بر طغیان رود بهر بگذلک اجتهاد محو و معدوم کردن تا صفات ناسوتی
بصفات ملکوتی مبدل گردد حتی که حجاب ظلمت از میان برخیزد و
با نوار تجلیات ذو الجلال مجلی و منور شود و تجربه کاران معنی گفته اند که

تا چهل روز کسی چنین اجتهاد نماید و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن عادت گیرد چشمهٔ حکمت
در دل خود روان بیند و نور حق را در دل خود اثری یابد لاریب فیه دل را حالتی هست که
گاهی معطل و ساکن نباشد علی الدوام چون شیشهٔ گردان و برگ لرزان بهر جانبی منعکس و
بهر بادی متحرک بکاری یا فکری مشغول باشد و چون از تعلقات این جهان عاطل شود و رو
بآن جهان آرد ادراک امر مکاشفاتیکه بدو رسد فهم ما بیک قاصر آید تا بدیگری چه رسد و
اهل دل دانند که تا از محسوسات مجاز و تعلق بیرون نه آید حس باطن نگشاید مثنوی معنوی

اینجا جان را تو بینی آن مقام　　کاندرو بی حرف می روید کلام

عارفان خوب میدانند که هرچند قلب مجلی و صاف هست اثر جرم در دل زود خلیدن گیرد
چون آیینهٔ صاف از غبار و عضو زنده از خار زود مکدر و متاذی گردد و بخلاف آیینهٔ
زنگ آلوده و عضو مرده از تودهٔ خاک و زخم شمشیر در و تغیر و تالم را اثری پدید نه آید
دیده باشی که بجای متعفن چون رسی اولا مشام بد محسوس کند چون شامه خو پذیرد هیچ
محسوس و متالم نشود و بهمین تقدیر اسرار دانان حقیقت گفته اند که در حشر بموجب کیفیت
قلب محشور کنند و در هر خیالیکه باشد و تصوریکه فرس دار مصور شود حال آنجهان که
باقی و دائم است برعکس این جهان فانی است هرچه در محسوسات این عالم هست فنا پذیرد
و عالم باطن که بقای دائمی دارد جسم پذیرگشته مکشوف گردد و در حدیث آمده که
بهر حالیکه کسی می میرد بهمان حالت در حشر مبعوث خواهد شد از مثنوی معنوی

هر خیالی کان کند در دل وطن　　روز محشر صورتی خواهد شدن
سیرتی کان بر وجودت غالب است　　هم بر آن تصویر حشرت واجب است
زانکه حشر حاسدان روز گزند　　بیگمان بر صورت گرگان کنند

حشر پر حرص و کس مردار خوار ؎ صورت خوکی شود روز شمار ؎
زانیان را گنده اندام نهان ؎ خمر خواران را بود گنده دهان ؎
گنده مخفی کان بدلها میرسید ؎ گشت اندر حشر محسوس و پدید

ای برادر تا توانی دل را از محبت دنیا و مال و جاه و دیگر وساوس خالی دار تا ذکر رب العزت و اندیشهٔ عقبی در دل جا گیرد و باید دانست که مال و منال زر و سیم و نعیم تا جایش بدل نباشد هیچ ضرر نمی دهد بلکه زاد عقبی باشد از مثنوی معنوی

آب در کشتی هلاک کشتی است ؎ آب هم در زیر کشتی پشتی است ؎

از آیات کلام مجید و اخبار ثابت است که در زمانهٔ سلف چند صورت گروهی از امتیان انبیا علیهم السلام سابق بشکل بوزنگان و خوکان وغیره مسخ شده مگر امت مرحومه حضرت ختم الانبیا علیه الصلوة والسلام را حق تعالی از عذاب مسخ مامون و محفوظ داشته لیکن بعض کسانیکه بمحبت دنیا و طلب مال و جاه و دیگر هوایش پابسته شده اند مسخ دل میشود نشانش اگر بدیدهٔ غور ببینی بیابی که از تذکرهٔ دینی و استماع اوامر و نواهی سبکسر نشوند و گاهی عاقبت الامور از مرگ و آخرت یاد نمی آرند بلکه هنگام وعظ و نصایح دل شان باضطراب آید و دردسر دانند و کاره میشوند نعوذ بالله من ذلک

غرض ازین تمهید و نفس الامر ازین تسوید آنست که چون قادر مطلق چنین گوهر بیمثال و جوهر لایزال را بتو عطا کرده است از کدورت عصیان و زنگ کفر و طغیان محافظت داری اگر احیانا بمقتضای بشریت خطای واقع شود بصیقل توبه و تشویر جلایش دهی تا از کسافت ظلمت و حجاب قسوت بحجابی که باعث عذاب و عقاب آخرت است محجوب و معذب نشوی و بدست خسر الدنیا والآخرة گرفتار و ماخوذ نگردی و این آینهٔ صفای

ودر همه شریعت نگاه داری قولاً و فعلاً ظاهراً و باطناً از دائرهٔ شرع شریف بیرون نروی بی شائبه تکلف شریعت درین ظلمتکدهٔ فنا چون شمعیست روشن که هر که در نور هدایتش طریق سلوک پیش گیرد از ضلالت و بطالت ایمن گردد و هر که قدم تجاوز کند ابلیس رفیق طریق او گردد نعوذ بالله منها و طریقت و حقیقت منحصر شریعت است هر کسی بآن نرسد لیکن چون حدود شریعت نگاه دارد و غنیمت اگر جهد کند در صورت شریعت یعنی طریقت و حقیقت پیدا آید از مثنوی مثنوی

| | |
|---|---|
| چون در معنی زنی بازت کنند | پر فکرت زن که شهبازت کنند |

شرح این دراز است درین مختصر رسالهٔ نگنجد مگر در اثبات و نفی کلمه لا اله الا الله اشارتی میدهم که العاقل یکفیه الاشارة و لیکن بعضی بیان میکنم اول آنکه از پرستش با غیر الله که کفر و شرک است قولاً و فعلاً و اعتقاداً مجتنب باشد تا بدولت توحید که اصل الاصول عبادت هست نجات اُخروی و سعادت ابدی حاصل نماید توحید چیزیست که اهل قبله هر چند فاسق و فاجر باشد آخر بعد مکافات سیئات نجات خواهد یافت و عجب نیست که غفور الرحیم ببرکت توحید گناهان او بخشد چنانچه از مولانا حسینی رحمة الله علیه منقولست که شخصی تمام عمر در فسق و فجور گذرانیده بدریای اجل غرق شد لیکن گوهر توحید در صندوق دل میداشت چون بخاکش سپردند هنگام سوال منکر نکیر از غایت هیبت و بیم مهر سکوت بر لب نهاد لیکن جوارح اعضائش بحرکات ناشائسته اش گواهی دادند ملائکه خواستند که عقوبت کنند فرمان یزدان در رسید که از دلش پرسید که چه میگوید دل هنگام سوال کلمهٔ توحید عرض نمود آمرزگار جل شانه فرمود که بطفیل توحید دل همه جرائم اعضائش بخشیدیم و عفو کردیم دوم نفی گرداند و اجتهاد نماید تا هوس نفسانی و شهوات جسمانی

مسلوب و معدوم شوند و از اسفل السافلین گوی مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوَاهُ نجات یافته
بسر منزل اعلی علیین نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی
رسد سوم از خود برآمدن و باحق پیوستن بموجب قول مولانا حسینی رحمة الله علیه بیت
یک قدم بر سرِ وجود نهی ؏ وان دگر در ودود نهی ؏ از مثنوی معنوی بیت
تو مباش اصلا کمال اینست و بس ؏ تو در او گم شو وصال اینست و بس ؏
سالک این طریق بمنزل مقصود رسیده از قیود محسوسات بیرون آید و رنج و راحت
یکسان نماید مقاله چهارم در بیان عقل عقلی که مقربان بارگاه احدیت و
موحدان درگاه صمدیت دارند جوهر لطیف بسیط که از معدن روح قدس سر برآورد و
با نفس مطمئنه مصاحبت دارد آب حیوان از چشمهٔ لایزالی نوشیده و کیمیای حیات دوامی
در بر کشیده و آئینه اش انطباع پذیر عالم لاهوت است و جوهرش مشرق آفتاب جبروت
مدلل شریعت مدرس طریقت محقق حقیقت معرف معرفت مطرح انظار الٰهی است
موطن فیوض نامتناهی هر علمی و ادراکی که از عالم علوی بسفلی میرسد بوساطت او شایع
میگردد و مدام در فکر معاد و متوجه الی الله باشد چون کل میل او بعالم علویست پابند آن
عقال تعلق از آن محجوب اند و محروم از مثنوی معنوی غیر فهم و جان که در گاو و خر است
آدمی را عقل و جانی دیگر است ؏ باز غیرِ عقل و جانِ آدمی ؏
هست جانی در نبی و در ولی ؏ مقاله پنجم در کیفیت ارکان اکنون جای
آن بود که ذکر عقل معاش و عقل معاد میکردم اما ذکر ارکان که مولد و مادر انسان است
مقدم داشتم چون جسم انسان مرکب از اربع عناصر است که آنرا ارکان نامند و آن خاک
و آب و آتش و باد است خاک کثیف ترین ارکان است غفلت و ذهولت و بلادت

عقال [illegible] پای بند شتران را ۱۲ منه

حواس از خواص مذمومهٔ اوست و عجز و تحمل و ندامت از خواص محمودهٔ او و آب
بسبب مجاورت با خاک بخاصیتش او قریب است و آتش لطیف ترین ارکانست
کبر و غضب و هوس از خواص مذمومهٔ اوست و طلاقت حواس و تیقظ و تحفظ از خواص
محمودهٔ او و هوا بسبب مجانبت آتش بخاصیت او قریب است چون این عناصر متضاده
باهم ترکیب یافتند بحکم اَلسَّلَامَةُ فِی الْوَحْدَةِ وَالْآفَاتُ بَیْنَ الْاِثْنَیْنِ هر یکی اثر طینت خود
ظاهر کرد و بسبب خلاف جبلت مخالفت بمیان آمد لاجرم هر چیزیکه از فضای عالم
بسیط در عالم ترکیب آمیخت صدگونه رنج و بلا دید و هزار نوع صدمهٔ محنت و عنا کشید
تا حاصل خود نه انجام امان و اطمینان نیابد که گفته اند النّجاة فی الاخذ والترکّب آفة
از مثنوی معنوی تا اثیری نیست جان کندن تمام بی کمال نردبان نائی ببام
به ببیند که بنای ترکیب اینها بر مخالفت یکدیگر است چگونه موافقت و مصالحت میان
ترکیب یافتگان پدید آید و چرا جدال و قتال باهم نکنند و چگونه تنازع و تخالف بمیان
نه آید پس بدیدهٔ تحقیق اگر دیده شود و بخبر رهروان راه طریقت و واقفان منزل حقیقت
که در شان اینها کل نفس واحد آمده احدی ذی نفسی مرتبهٔ صلح کل و اتحاد است نفسی ندارد
از مثنوی معنی جان حیوانی ندارد اتحاد تو مجو این اتحاد از روح باد
جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست باید فهمید
که چون توالد و تناسل انسان از آبای علوی و امهات سفلی است یعنی عناصر بتصرف
جوهرهای آبای علوی شرف تعدیل یافته قابل صحت جسمانی و مولد لطائف روحانی
گردیدند و ارواح ثلاثه بوجود آمده در قلب و جگر و دماغ متمکن گردید از انجمله در روح
نفسانی که محل او دماغ است حسی و ادراکی بوقوع آمده که آنرا عقل نامند پس باید دانست

که اگر حس و ذکاوت مائل جانب خواص محموده شده است بعد ازاله خاصیت مذمومه
گردید آنرا عقل معاد گویند بعقل کلی که ذکرش گذشت و با نفس لوامه مخالطت دارد
میلش بسوی عبادت و طاعت حق و تحصیل مثوبات و رضا و تسلیم و فنا و بطلان مینماید
مظهر حسنات حمیده مصدر خیالات سنجیده و خیالات پسندیده هست لیکن چونکه همتا
حرکات ردیه و افعال قبیحه خواص عناصر مذمومه است گاه گاهی ازو زلتی و یا لغزشی
واقع شود و چون عنایت ازلی شامل حال اوست و هدایت لم یزلی ممد او افعال او خجسته
منفعته شده بحال خود باز می آید و اگر حس و ذکاوت مائل جانب خواص مذمومه شده مصدر
افعال مقبوحه گردید آنرا عقل معاش گویند با نفس اماره مشارکت دارد و صور و خیالات
ذمیمه و مکمن موهومات شنیعه مورث شهوت و غضب منتج رنج و تعب مولد هوس و هوا
محل محبت دنیا است لیکن چونکه با خواص محموده عناصر هم قربت دارد به بعضی
اوقات با فعال رضیه و اطوار عجیبه متصف میگردد و باید دانست که چون انتظام جهان و
جهانبانان بدین عقل ارتباط و انضباط یافته و سائر رتق و فتق کائنات و حصول
معاش بدو آراسته شاهان نامدار و حکیمان با وقار بدو محتاج اند و فنون عجیبه
و شیون غریبه ازو بوقوع آمده سبحان الله بقدرته فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة
که هر یکی و تنبیهات راستی و ادراکی آنچنان عطا فرموده که حصول رزق خود و دفع مضرت
و تحذر مخالف و تدبیر موافق خود تواند کرد حتی که حشرات الارض ارذل مخلوقات اند و
حس ادراک چندان ندارند لیکن ازین ادراک حسی بی بهره نیستند کما لا یخفی ۱۲

مقاله ششم در مذمت دنیا دنیا عجوزه ایست کهن قحبه پر زور و فتن
کلبه ایست پر از رنج و محن خانه ایست پر آشوب حجره ایست ظلمت خیز مسکنی هست آفت انگیز

جائیست بی ثبات و قرارش نیست ناهموار موضعیست بی غمخوار مکانیست پر اغیار
و غمهالیست پر اصوات قبریست پر آفات غاریست منزل اژدها بیابانیست پر نهبا
غولیست خونخوار رهزنی است ناهنجار خوابگاه بی آرام چراگاه وحوش و دام آسایش را در دنیا
نیست آسایش را در وی سکانی نه هر که بدو آمیخت آزار دید و هر که با وی نشست پشیمان گشت هر که از وی گریخت
راحت دید و آسایش ابدی چشید از تیرگی برسید نه خدا را آنچه باید یافت گفت هر که روی
از دنیا برتافت خدا را یافت مثال دنیا چون سایه است که هرچند بسوی او دوی از تو
گریزد و چندانکه از وی گریزی بتو آویزد و یاد کن کیست که دنیا با او وفا ساخت که نیست
که با او نرد دغا نباخت هر که ذره حلاوت نوش کرد صد ناخوش مرارت خورد و هر که چون
گل دمی بخندید از دست روزگار امان ندید هر که چون شمع دمی سر برافراخت آخر بتیغ
ناکامی سر بینداخت از عاقلی پرسیدند که دنیا چیست گفت آنچه در عقبی بکار نیاید و هرچه
بعقبی بکار نیاید دلبستگی را نشاید و از این دنیا از کسی نه برآید و غنچه راحت شگفتن نه آید
هر که دل با وی بست دمی بزانوی نشاط نه نشست هر که نه بست بحق پیوست و واصل مراد
سرمدی گشت بهر حال این دنیا شیطان را خاله ایست ضاله و مادریست محتاله
چون طاوس پر زیب و زوالی ست چون عروس و نفیس چون متاع دنیا قلیل است
طالب او ذلیل و فانیش معلوم بقالیس... وهم امیدش موهوم ... مفهوم
الدنیا جیفة و طالبها کلاب در اینجا نقلی بیاد آمد که حسب حال دنیا است
براهی میرفت از دور زنی را دید که بلباس گلناری آراسته و بحلل رنگارنگ پیراسته
جوان را بهوای لقای او چون کاغذ بادی بپرواز آورد و نفس اماره بلا خیر خاطر
او را از جا برد چون گردباد تیز گامی گزید تا خود را بدو رسانید و با شوق تمام جانش

چه می بیند که زالی است معمر و دندانش ریخته و مویش چون تارهای عنکبوت از سر آویخته
جلد رویش پرشکن اعضایش از پیرانه سالی قابل گور و کفن جوان چون رویش دید
از عرق خجالت تر گردید و از ندامت آنچه باو رسید رسید از غایت انفعال میگفت
بیت بس قامت خوش که زیر چادر باشد ٭ چون باز کنی مادر مادر باشد ٭ همچنین هر که
بر صورت پر فریب دنیا ناشکیب شده و پابگل مانده آخر جفایش کشیده و خار ندامت
و یاس در پا جانش خلیده چون بدبخت پر ملالت کشتی کشتان سر بر دار اجل رسید تحسر و
و تاسف هیچ سود ندهد بیت چونکه واقف گشت کو هیچ بهنو ٭ عمر ضایع گشت
آگاهی چه سود ٭ مقاله هشتم در تلبیس ابلیس دنیا طلسم خانه ایست که در شعبده بازان
چند بالات چشم بندی مسکن دارند فرقهٔ انسان را که ظلوم و جهول است چشم بندی نموده
در ورطه جهالت و بطالت می اندازند سر جمله شعبده بازان ابلیس است که تلبیس است که
انواع شعبده بازی و فسون سازی میکند و جهانی را از راه راست منحرف ساخته
در بادیه ضلالت و بطالت می اندازد و تابع خود در ... چنانکه چشم میسازد قوله تعالی
لَقَدْ أَضَلَّ مِنكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا ای اهل ... خدا دین بت پرستی میکند و اکثر را
مستهلک لذات جسمانی و نفسانی مینماید بحران ایمانست و دشمن جان او است او بکار ... کار
سحر ساز ذو فنون شعبده باز پرشیون و چنان تحیر و چابکی در چشم بندی اوست که بیک العین
عفریت زشت طلعت را بلباس فرشته پیکر در می آرد و غول قبیح صورت را بر رنگ حور
زیبا منظر مینماید نظم الامان از مکر ابلیس لعین ٭ بت پرستی را نماید عین دین ٭
ظلمتی کان را نباشد حساب ٭ مینماید او بما نزد آفتاب ٭ مثل افسون سازی ...
غول را بیند پری هر بی بصر ٭ أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ شاهد این قول ...

که چون بنظر غور دیده شود انواع مذاهب مختلفه و فرقه ضاله که از جاده راستی منحرف شده
در بادیه ضلالت و شقاوت افتاده اند و در پرستش با غیر الله که بسبب چشم بندی
اولهاست خود را باعث فخر دنیا و نجات عقبی می‌شمارند و بمصداق آیت کریمه وَزَیَّنَ
لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ نوعی گراه و شبها
بخاطر راه نمی‌نهند بلکه بحکم كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ سالکان
صراط المستقیم را مضل و مذموم انگارند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ و این شعبده
اوست که گمراهان را مائل به بت پرستی کند و چون گروهی را بیند که از پرستش بتان
صریح انکار دارند بلباس دیگر آورده ترغیب و تحریص بر پرستش انبیاء عظام و اولیاء کرام
مثلی کند که صاحبش را بظاهر چیزی عجیب ملحوظ می‌نگردد و چون معاینه میکند که این هم
گراهیست وارد در بحث اختلاف مذاهب و جدال اضداد دست بهم می‌افگند که در جدل و بحث
دور از مطالب اصلی می‌شوند و مستغرق غیبت و نفاق بیگر دنده شده شده نوبت بجدال
و قتال میرسد و مادر آن این انواع شعبده بازی و چشم بندی اوست چنانکه درین روزها در
بارگاه نیچریان رخت اقامت انداخته طبل شعبده بازی می‌نوازد و شعبده های نو بنو
بیجا کرده تماشا های اوشان می‌آرد و بعضی نیچریا بتعلیم افسون خود کوس لمن الملك
دعلم ... خالی می‌سپارد و کسی را خط توریث داده قائم مقام خود میسازد اکنون تمهید مش
بطول می‌کشد پس اگر خواهند که رفع چشم بندی او کنند از انوار نصوص کلام مجید استمداد
جویند و تثبیت با خبار صحیحه نمایند تا مثل عصای موسی علیه السلام تلقف ما یأفکون
بهم رسد و فی الحال سحر و چشم بندی اش زائل و محبوط گردد و حق و باطل تمیز شود و ظلمت
شعبده باقی نماند فی الواقع سحر ساحر که از عالم سفلی هست به برکت اسماء الهی که از عالم علوی است

رفع میشود و بعدم میکشد همچنین این عقیده ها از آیات کلام مجید مسلوب و معدوم
میگردد والحق نار بمقابله نور مسلوب و دیو محاذی فرشته مغلوب است کما لا یخفی
از مثنوی معنوی میگریزد ضدها از ضدها شب گریزد چون برافروزد ضیا
مقاله هشتم در شومت نفس اماره نفس اماره که از ذریات سفلی ترکیب یافته
شاگرد ابلیس پلید است معده اش نعره زن هل من مزید است افسونش مخرب سعادت
وسول شقاوت موسس اساس کبر وحسد بانی مبانی شهوت و حقد مایل حرص و سوا
حائل صدق و صفا کینه عجب و ریا باعث محبت دنیا محسن کشش دشمن نواز ضلالت پذیر
خیر بیگداز دیو لعین را دوست و نساء است زال دنیا را رفیق همراز قارون دنیا نیز ا
به تحت ثری امساک و بخل می برد و فرعونیان را بطلب جاه غرق چاه بلا میکند
سفاکان را مایل خونریزی و طراران را سرقت آموزی کار او ست و هنگامه
فتنه انگیزی شعار او تو گویی از کره جهنم سر برآورده که از شعله حرص خیزش جهانی سوخته
وا از هوای خاک بیزش عالمی سواد مذلت اندوخته و این ناریست که بجز از آب لطف
حق انطفا نپذیرد و این بادلیست که بجز ... قادر مطلق نسیمد و دیگر دوقی اش نیست
ناگزار او در ولیست عسر البلاد و نهالی از وقائم شد قلع و قمع آن از اره عقل
ال دشوار باشد از مثنوی معنوی کشتن این کار عقل و هوش نیست شیر
باطن سخره خرگوش نیست ... و بعد از آنکه روح مع جسم را بعضی نفس قرار
داده اند و بعضی گویند که همان جانست که بحالت مختلف نفس و دل مسمی شده
پس ما بین قیاس از روی شخصیت یکیست و در کیفیت مختلف و بقول اطبا اثر
روح نفسانی یافته میشود و اکنون آنچه بدلم گذشت تحریر می آید که از امتزاج

عناصر که بحقیقت اسباب منفعله و روح حیوانی فاعلهٔ اوست لامحاله کیفیتی نزاید و قوتے
پدید آید که آنرا نفس باید دانست و نفس را عادتی جبلّی و خواهشی داده اند چون از
ترکیب مواد سفلی بوقوع آمده لاجرم رغبت و میل او بطرف اسفل است و ازینجا است
که چون اصل فطرت آدمی از مادّهٔ سفلی ترکیب یافته لهذا عادت طبیعی او مائل باصل
خود می باشد و متوجه بر خباثت و شرارت اکثر میشود چنانچه در عهد طفلی بلهو و لعب
و در جوانی بعیش و عشرت و غفلت و در پیری بهوا و هوس مشغول و مبتلا باشد
جز بتوفیق ایزدی و هدایت تعلیم متنبّه نگردد و بسوی حسن اعمال راغب نگردد و اگر
راغب گردد این عادت از غیر طبیعی اوست که بدو حال ناگوار و دشوار افتد لیکن
چون خو پذیرد و صفات ناسوتی بصفات ملکوتی مبدّل گردد بر سلامت حال خود
شکر یزدان گوید بلکه بهمت بر هدایت اهل ضلال گماشته اکثر را بر طریق راست آرد
بیت چون مبدّل شد بدل شد کار او شد نار او شد نور گل شد خار او ـ پس بشرح
نفس الامرے آییم که اگر نفس پابند خواهش طبعی بماند و روح و عقل را مغلوب ساخت
آنرا نفس امّاره گویند و اگر خود تابع روح و عقل گشت نفس لوّامه و اگر مغلوب روح
و عقل چنان شد که عادت طبعی و خواهش جبلّی او نماند یعنی بمرد نفس مطمئنه خوانند
والله اعلم بالصّواب مقاله نهم در کیفیت سنین ثلاثه باید شنید که انسان را
سه زمانه مخصوص است صغر و شباب و شیخوخیت و در هر سن کیفیات حسّی و جسمی تغیر و
تبدیل یابد و مزاج و طبع قوی از هیئت و ماهیت خود دیگر گردد چه در عهد طفلی عادت طبیعی
مائل بلهو و لعب باشد و چون بجوانی رسد عادت طبعی او مائل بعیش و عشرت گردد و
افعال معموله طفلی را بیهوده و فعل عبث انگارد و چون به پیری رسد از افعال ماضیه هر دو

منفعل شود و محض بیهوده و یاوه شمارد و تا یوم الحیات عادت طبیعی او مائل بجمع آوردن
مال و منال و طلب جاه و ثروت و وفور دولت و عزت حریص باشد که گفته اند مصرع
مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد ؂ و آنچه بخلاف این در سنین مذکوره رو دهد
عادت غیر طبیعی از اقسام تعلیمی و کسبی و وهبی باید شمرد و بس بیکه بعادت طبعی عمر عزیز را
که نعمت عدیم البدل است ضایع ساخت و مایه زندگانی در باخت چون بجانب گور رسید
لاجرم این افعال از سنه ثلثه را محض بیهوده خواهد انگاشت و بار ندامت و یاس بر دوش
حسرت خواهد برداشت الحق دنیا جائیست که افعالش جز لهو و لعب نیست و انجامش
جز حسرت و یاس نه بلی الدنیا ساعة فلیس فیها راحة از مثنوی معنوی

| خلق اطفال اند جز مست خدا | | نیست بالغ جز رهیده از هوا |
|---|---|---|

مقاله دهم در صفت حسن و عشق حسن صورت خوب بالطبع مرغوب را گویند
و قوت مقناطیسی قلب در سرشت او حاصل است که بمجرد معاینه دل مردم را بسوی خود بکشید
و شیفته و فریفته و شوریده و از خود رفته میگرداند و نزدیک اهل حقیقت پرتو جمال ایزد تعالی است
چنانچه از ضیاء آفتاب ذرات روشن و تابنده میشوند همچنین حسن و خوبی مخلوقات عکس پرتو
تجلیات اوست ملا جامی ؂ ز ذرات جهان آئینه ها ساخت ؂ ز روی خود
بهر یک عکس انداخت ؂ پس روح که منظور و زن او دل است و فی الجمله بعالم ملکوت
مناسبت دارد بمجرد معاینه مضطر و بیقرار زار و نزار و طلبگار او میشود و ملاک امر خود گشته
از ما هو المقصود و کامیاب بمطلب اصلی میگردد و سببت آن تا نه گمان بری که مجنون
بر حسن مجاز بود و مفتون ؂ بلبل بسوی شوقش بر شاخسار گل نعره زن
و پروانه بسوز عشقش با همه تن در سوختن فرهاد در یادش کوه کن و سنگ شکن

ملہ در حدیث آمده قلب الشیخ شاب علی حب اثنتین طول الحیات و کثرة المال اخرجه احمد والترمذی والحاکم عن ابی هریرة وابن عساکر عن انس کذا فی جامع الصغیر للسیوطی ۱۲

قیس در بادیهٔ جنونش سرگردان بارنج و محن آنچه گفتیم کنایه المجاز قنطرة الحقیقت از عشق مجازی بود که در پردهٔ آن عشق حقیقی حاصل شود و دیگر شرط لازم نیست که هر یکی از عشق صوری بمعنوی رسد و نه لابد لیست که عشق حقیقی بی عشق مجازی صورت نه بندد زیرا که بسا اهل الله از مجاهده و مکاشفه بدین دولت رسیده اند والعلم عند الله عشق افراط محبت را نامند که از معاینهٔ حسن شورشی در قلب خیزد و مضطر گرداند و بی اختیاری به رسوائی و انجام کار بمحو و بیخودی رساند فلاسفه از قسم جنون مالیخولیا شمرده اند دیگر نزد اهل حقیقت خود او شان را جنون نیست چرا که جنون فعلی است بیهوده و عبث بلکه باعث مضرت دنیا و آخرت معاذ الله عشق چیزی نیست که سخت اسیر سازد و ما وراءش را مسلوب و معدوم سازد که گفته اند اَلعِشقُ نَارٌ تُحرِقُ فِی القَلبِ مَاسِوَا المَحبُوبِ از حکیم سنائی رحمة الله علیه عشق مرغ نشیمن قدم است ۔ قوت او که وجود که عدم است ۔ نظم

فیلسوفان را درین دربار نیست ۔ عقل جزوی را درینجا کار نیست
عشق را گفتند از قسم جنون ۔ استعذ بالله عما یلفتدون ۔
تا چنین قومی قیاس افراشتند معجزه را سحر می پنداشتند
وای بر قول حکیم بی بصر ۔ کاسمانی نیست جز تدبیر نظر ۔
این حکیمان چون سبب آموختند چشم از آیات قدرت دوختند ۔
گر بحکمت کار دین بودی تمام ۔ خطهٔ یونان شدی بیت الحرام
جان جانِ علم و دین عشق خداست کور هر آنکش غیرش جداست ۔

در عشق هر چند تن بیکاهد جان می افزاید و حسن ظاهر چند انکه سیر و حسن باطن می آید و در پیچه معنی میکشاید بموجب بیت مثنوی معنوی هست این حسن معموری تن ۔

صحبت آن حسن زتخریب بدن ٭ و نزد اہل دل طغرای لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ منشور توقیر از وست و آیت اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَۃَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ بیّن تفسیر او حافظ میفرماید آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعہ فال بنام من دیوانہ زدند ٭ آری شرف انسان بدولت عشق کہ مخلوقات دیگر را ازین نصیبے نیست پیدا و ہویداست و لقب اشرف المخلوقات بذات خاص او زیبا قطعہ

| | |
|---|---|
| مخلوق گشت آدم از بہر درد دل | گر درد دل نباشد آن ہست آب و گل ٭ |
| از درد دل بہست بہتر از فرشتگان | ورنہ چہ بود آدم خاکی در جہان ٭ |

الحاصل از فیض اوست کہ عاشقان را معراج او بدرجہ ولایت رساند و طالبان را از تعلقات ردیہ رہانیدہ بمراتب رضیہ فائز گرداند بیت اول کہ شد بے عشق در افسردگی ست ٭ سوختن چون شمع او راز زندگیست ٭ و حصول کیفیت او از علم حال است ٭ قال ما ہیچدان کجا و شرح این لاتحصے کجا بیان این راز بانی دیگر و جائی دیگر باید ازین مشت خاک حادث چہ آید و چہ کشاید بیت پرسید یکے کہ عاشقی چیست ٭ گفتا کہ چو من شوی بدانی ٭ محققان بر آنند کہ در ازل معشوق حقیقی بمقابلہ حسن خود عشق را آفرید کہ مطلوب را با طالب لطفی ست و معشوق را با عاشق ربطے پس حسن و عشق باہم لازم و ملزوم اند از مثنوی معنوی ہر کجا دردے دوا آنجا رود ٭ ہر کجا فقرے نوا آنجا رود ٭ ہر کجا مشکل جواب آنجا رود ٭ ہر کجا پستست آب آنجا رود ٭ مقالہ یازدہم در فقرات چند و خاتمہ کتاب محققان بر آنند کہ حق تعالے جلشانہ ہمہ نعمت برای بنی آدم آفریدہ بموجب ہُوَ الَّذِیْ خَلَقَ لَکُمْ مَّا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا و بنی آدم را برای عبادت خود آفرید بفحوای مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ

دل را حالتی است که تا چون آب در مواجی باشد صورت صاف بنظر نیاید چون از سودا
ایستد صورت پذیرد انسان را باید هر کاری که کند و سخنی که گوید نظر بر انجام دارد مصرع
مرد آخربین مبارک بنده ایست ۵ انسان را باید که بفکر اعمال و افعال خود باشد
نه بفکر خورده گیری و عیب جوئی غیر از مثنوی معنوی هر که عیب خویشتن دید و
شناخت ۵ اندر استکمال خود دو اسبه تاخت ۶ هر نصیحتی و جدل و بحث که کنید
بنیت خالصاً لله باشد نه برای نفس خود هر چیزی و فعلی که برای خدا است همه بجا
و آنچه غیر خدا است همه هوا است دشمنی نفسی که بیاد حق مصروف شود محسوب بحساب
هم باید شمرد و ما غیر او بحقیقت اسراف شمرد و تضیع اوقات است دنیا دار کیست که در محبت
و هوس دنیا خدا را فراموش کند و فقیر کیست که در محبت و یاد حق دنیا را فراموش
سازد که در حدیث آمده حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ أَخْرَجَهُ الْبَيْهَقِيُّ فِي
شُعَبِ الْإِيمَانِ عَنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ مُرْسَلًا چرا که در محبت دنیا سایر خطایا مثل کبر و حسد و بخل
و حقد و کذب و ریا و طمع و هوس و شهوت و غضب و غفلت و طول امل بوقوع آید و
در ترک دنیا از تنها محفوظ ماند صبر و تحمل و عجز و سخاوت و ایثار و راستی و قناعت و شکر و رضا
و تسلیم و توکل و توحید رو دهد و الله اعلم بحقیقة الحال خاتمه کتاب اما بعد از این
بر خدمت روشن دلان معنی رس ملتجی مستدعی میشود احقر العباد راجی الی رحمة الله تعالی
لعل محمد ولد شیخ عبد الصمد عفا الله عنهما که بسبب تالیف این کتاب و غلطهای کتابت
این اوراق مدعا بدعا است نه بغرض مدح و ثنا بنظر ترحم دست بر دارند و دعای خیر بر
عالم کنند خالی از اجر عظیم نخواهد بود و بهمت باتوفیق بعون الملک القدیر در سن یکهزار و سه صد و دو ۱۳۰۲
هجری المقدس این رساله مختصر اختتام پذیر شد الحمد لله علی نواله و الصلوة علی محمد و آله

## تقریظ چکیدهٔ قلم فیض رقم جامع علوم صوری و معنوی مولوی حضرت محمد ادریس صاحب دام فیضه ابن حضرت مولوی و الحافظ محمد عبد العلی النجرامی مرحوم طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی احسن خلق الانسان وعدّله واکمله بنعمة الایمان فزینه به وجمّله فضله علی سائر مخلوقاته وافاض علی قلبه خزائن العلوم فاکمله واشهد ان لا الٰه الا اللہ وحده لا شریک له والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد الذی اکرمه وبجّله وارسله بکتاب انزله وای فضله ودین سهّله وعلی آله وصحبه ومن قبله ما کبّر عبد و هلّله

اما بعد مخفی مباد که افضل العلوم علم تصوف است بلکه باعث عیش معاد و رضا سے رب العباد همین علم شریف و طریق منیف است هرکه درین صراط مستقیم پا نهاد و دنیا و دین را بر باد داد و گوے فوز و فلاح ربود و قفل عشق بمفتاح حسن کشود و نفعو همّا که درین فن تالیفے نماید و ابواب تصنیف کشاید زیرا که او احیاء علوم میباید و اجر مثل جمله مستفیضان مے یابد کما اخرجه احمد ومسلم وابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجة عن ابی هریرة مرفوعاً من دعا الی الهدیٰ کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ینقص ذلک من اجورهم شیئاً لا جرم تالیف علم دین و تصنیف دران موجب اجر جزیل و ثواب جمیل است بنا بر علیه درین زمانِ زمان فساد و طغیان رئیس جلیل امیر نبیل شیخ اهل محمد صاحب دام اقباله رساله عاو

مسائل سلوک رافع اوہام و شکوک بحیز تصنیف و بحیطہ تالیف آوردند من اولہا الی آخرہا دیدم نہایت پسندیدم و مملو از مضامین نفیسہ یافتم سزاوار اینکہ از آب زر بر قرطاس حریر نویسند و عشاق الٰہی مستفیض شوند جزی اللہ مصنفہا خیر الجزاء و انا العبد المسکین محمد احد بین النجواہی عفا اللہ عنہ حرر فی السادس عشر من رجب سنہ ۱۳۰۲ ہجری المقدس صلعم

قطعہ تاریخ اختتام رسالہ از نتائج طبع منبع فیض کثیر شاعر بی نظیر حضرت شاہ صفیہ لکھنوی بحسن تحریر آمدہ

| | |
|---|---|
| زہے انسان کہ بر فرش زمین است | درون دل رہ عرش برین است |
| سولت ہر مقالہ خوبتر گفت | بہ اہل طریقت راہ این است |
| بگفتم اے صفیر این سال تصنیف | کتاب راز حال سالکین است |

قطعہ تاریخ ایجاد طبع و قافیہ شیخ احمد حسین خان بہادر متخلص بہ نداق تعلقدار پریاواں دام حشمتہ و اقبالہ (سنہ ۱۳۰۲ھ)

| | |
|---|---|
| شدہ مطبوع این دفتر درین سال | سراسر مخزن علم تصوف |
| نداق خوش بیان این گفت تاریخ | کتاب معدن علم تصوف |

ولہ تاریخ طبع کتاب سنہ ۱۲۹۳ فصلی (سنہ ۱۳۰۲ھ طبع کتاب)

| | |
|---|---|
| آہ کیا خوب ہوئی طبع کتاب | منبع علم طریقت ہے یہ |
| ہی فصلی میں یہ تاریخ نداق | در یکتائے حقیقت ہے یہ |

۱۲۹۳ فصلی

## از نتیجه فکر سخنور معنی شناس جناب سید ذاکر حسین صاحب یاس لکھنوی شاگرد جناب جلال

کتاب ادو یاس یہ ایسی چھپی ہے | کہ اک مضمون پر سو خط اوٹھاو
پکاری روح بہر سال تاریخ | کتاب نادر و بے مثل لاو

۱۳۰۳ھ

## خاتمہ

الحمد للہ و المنہ درین ایام میمنت فرجام کہ انچه گلهای علوم از چمنها سینه صافی اہل کمال بمشام عالمیان میرسد و شعشعه آفتاب فنون از مشرقستان امید بر چہرہ های حسرت نصیبان می افتد کتابچه لاجواب مملو از مطالب بیچ لآلی باهره و مضامین بہار غنچه های زاهره مسمی باسم تاریخی خیالات نادره مصنفه عالی قدر و عالی شان غواص دریای علم و عرفان واقف اسرار بارگاه صمدیت محرم راز دار رموز حضرت احدیت سالک الطریق المجید المولوی الحاجی لعل محمد دام الصمد حسب فرمایش مستحق صد ستایش نوجوان عالی الهمم رئیس والا حشم صاحب طبع سلیم جامع فضائل عمیم یگانه دهر فرید عصر شہره آفاق عالیجناب شیخ احمد حسین خان صاحب بهادر مد ظله تعلقه دار پرپاوان ضلع پرتابگڈه لا زال بعون الله الملک المتعال صاعداً علی معارج الفضل و الکمال بسعی و عرقریزی این ذره بیمقدار محمد نثار حسین نثار مالک کارخانه عطر و مہتمم قومی پریس و پیام یار در مطبع قومی واقع لکھنو چوک رونق انطباع یافت بر ارباب دل مخفی مباد که مصنف عالی مقام مد ظله العالی بر پیشانی اوراق جمع آورده ۱۵ سجع لیست که بکوزه دریا گرفته آنچه که دل صاف باطنان میگوید و شایقان تسلیم خواهند دید آنچه که حالتست و تا زبان نمی آید از گوش خواهند شنید باو لیست که از باغ تصوف زبده و دو بیست که از گلشن صافی مذاقان بمشام ساکنان عالم اسباب رسیده فریاد اگر چشم اہل ملال بشوق دیده و افسوس اگر دست شوق رخ شفقیران بگرفتش دراز شود

ماه رمضان المبارک

| | | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| | ۸ | پک | پاک |
| | ۱۱ | ہمایات | ستایش |
| ۱۱ | ۱۹ | سرتاب | سربت |
| | | نیم بر | نصیب گردید |
| | ۱۰ | نمائی | نمائی گاه |
| | ۱۰ | شیر | بشیر |
| ۲ | ۱۲ | از نشنا | انچنا |